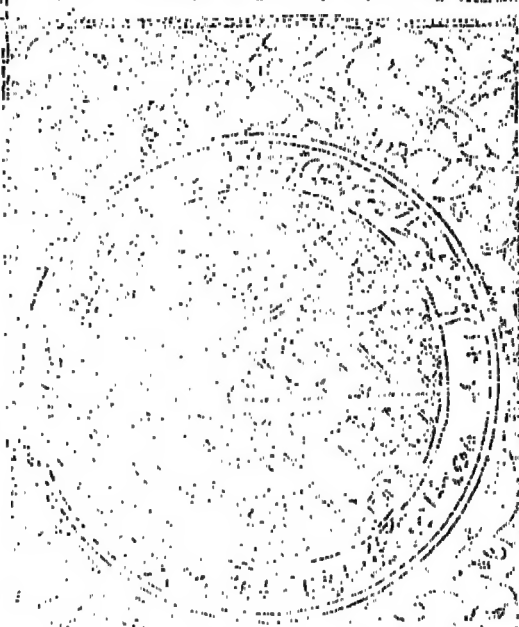




مجلس فیاض خاں فیاض خان



مجلسه ۱۵۵۵



بسم الله الرحمن الرحيم

حل بعض از مقامات رساله عبدالواسع پانسوے از استادای  
مولانا صهبائی مد ظله وقت سبع گرفتن افاده شده

قوله چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی با او سه نویسد

چنانچه مذکور است و گاهی با آن چنانچه رایت خراک و گاهی بیاض چنانچه نظرتان در

نزد فارسیان وجود مقر نیست حاشیه اینجا متحقق شد که حرف اول اگر و سکند و

و اشالی آن همچنین حرف اول آتش آن نیز در فارس است نه همزه غائیه و گاهی اولی آن

متحرک است و در متون آخرین و اول متحرک و هم کن فقط قوله اختیار است و هست

حرف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفرد است و مرکبات امتزاجیه غیر

امتزاجیه باشد الی آخره - پوشیده نماند که امتزاجیه و غیر امتزاجیه اقسام مرکبات

ست و مرکبات امتزاجیه آنکه در میان آن فاصل نباشد چون اعداد عشر و غیره امتزاجیه

آنکه میان آن فاصل باشد چون اعداد عشرون بقدر اهل عرب بایستی که حرف

اجبدی باشد چرا که اختلاف شمار عرب تاسی است چه تاسی و تاسب اعداد مختلف

و پس از آن جهان بار بار می آیند پس چون دیدند که بخت و سی را عدد و سهین نیست  
چرا که نه از مرکبات اتمتر اجیه و نه از مرکبات غیر اتمتر اجیه است بلکه ترکیب ایشان در  
نفس خودست چون عشرون و ثلثون لهذا این هر دو حاصل را که از اعداد مذکور نبود  
خارج نموده و در حروف را کم نموده بنام اینها بر بست و هشت کرد و فقط قولم از تحقیق  
حرف الف و گاهی بیا چون ارمغان و یرمغان و اکدش و یکیش الخ مخفی نماند که اکدش  
نزد بعضی ترکیست و نزد بعضی فارسی که بکف اطلاق آن بحسب استعمال بر چند چیز  
آمده یکی آنکه دو تخمه باشد اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان دوم آنکه از اتمتر اجیه  
و دوجنر حاصل شده باشد مثل گنجبین که از سرکه و انگبین حاصل میشود سوم ترکی که از  
جانب پدر یا مادر سندی بود و شاید که بعضی معشوق از همین جهت اطلاق نموده میشود  
زیرا که حسن ترکان صبیح می باشد و حسن هندیان ملیج و هرگاه ازین هر دو تخم بدست  
آید میان این و آن باشد و لطف دیگر دید چنانکه از اولاد اهل فرنگ که از زن سهند  
نژاد زاید شده میگردد چهارم معشوق که امر آفتابچشم اسپه که از تازی و ترکی زاید  
ششم نفس انسانی که مرکب از لاسهوت و فاسوتیست و این از معتقدات متحققین و اهل  
ست چون بدین تحقیق و ارسید بدانکه از جمله این معانی مذکوره در شعر این یکن که  
بطریق تمثیل ایراد یافته معنی دوم و پنجم راست می آید درین صورت باید که قوله و غیر  
اعم باشد از حیوان و غیر آن زیرا که در صورت اول چشم یکیشان چشمی باشد که  
اکدش است یعنی اکدش صفت چشم باشد باعتبار تنصیف بودنش بصفت مستی و خمر  
یا سیاهی و سفید سیاهی و سرخی که در نشئه شرب بهم رسد و الف و نون یکیشان  
از عالم مستان و شادان و بهاران زائده باشد و احتمال اینکه الف مستان شادان

برای افاده معنی هم فاعل است بدلیل اینکه هر دو کلمه مذکوره حال واقع میشود از است  
 بهجت آنکه کلمه است و شاد و فراسه صفت شبیه است خود صالح است که حال از کس  
 واقع شود و این برای خبرت پوشیده نیست و در صورت دوم چشم مضان باشد  
 بسوی یکدیگر شان و الف و نون مفید معنی جمع و تشبیه عمومیت قول مذکور که مضاف  
 جامع میگردد و همه معانی مذکوره را کلاماً <sup>نخستین</sup> علی التمام فقط قول چون در میان دو کلمه  
 واقع شود و الف - یعنی هرگاه الف در میان دو کلمه عم از آنکه هر دو کلمه تجانس باشد  
 یا متباین افاده معنی الصاق و اتصال معنی کلمه اول یک کلمه ثانی میکند که در میان  
 صاحب مؤید الفضل و مثل و شاد و ش باین معنی که در ش یکی به ش و دیگری به ش  
 بود و این در هر دو باشد و در گای یکی یک نگ یا متصل بود و این در غایت سعی بود  
 و درین بحث است زیرا که الف الصاق جز در دو کلمه تجانس نیاید و دلیل برین آنکه  
 در حال خلوه هر دو کلمه از الف بای سوجه قائم مقام آن باشد در افاده معنی  
 الصاق و در میان دو کلمه متباین برای افاده معنی عطف و امثال آن مانند افاد  
 استیعاب و غیر آن که باین فی موضع و دلیل برین آنکه گای بود در حال خلوه از الف  
 بواو باشد چنانکه فیاضی گوید شعری در گای و پوی تو از آغازه عنقای نظر  
 بلند پروازید و نظائر آن خالی از افاده معنی خود با باشند که در صورت الف  
 مقصود بود و لهذا صاحب مؤید الفضل از مذکور خود باز گشته بهین طرف مایل گردید  
 من اراد التفصیل فلیرجع الیه و از اینجا است که صاحب بر این قاطع در گای بود  
 معنی و او عاطفه نوشته و عجیب آنکه گفته باین معنی جز درین دو کلمه یافته نشده  
 و حال آنکه شیار و زو سالامه ظاهر تر است که باین فی بده نسخه و تفسیر گای بود

به رنگ به پو یعنی بیای موحده از عالم رنگ به رنگ غیر آن صحیح نیست زیرا که بیای  
 موحده آمده نیست من ادعی فعلیه السبق فقط قوله برای اتصال یعنی کلام اول باشد  
 الخ ای بحجت دلالت بر اینکه معنی کلام اول یعنی کلام ثانی اتصال دارد و نه برای غرض رنگ  
 لفظ اول بلفظ ثانی بواسطه آن اتصال یا به زیر که هرگاه در نزد جام دروش سیکه  
 بدوش دیگر متصل و متصل گردد و دو کس با هم متصل شده باشند گویند دو کس  
 بدوش ایستاده اند و لبالب باین معنی که لب چیزی لبالب چیز است و دیگر متصل شود  
 هرگاه ساغر از شراب و امثال آن پر شود گویند جام لبالب است و مراد آن است  
 که کنار و لب جام لبالب مفرط متصل شده و لب مفرط اعتباری است رنگارنگ  
 با معنی که یک رنگ چیزی بزرگ دیگر آن اتصال دارد و چه اطلاق این لفظ بر چیزی  
 است که رنگهای کثیر دارند پس گویا انواع رنگ بآن کثرت در وصف درج است که  
 یک رنگ بزرگ دیگر در آن چیز هم آمده است و بکذا گوناگون و استعمال دوا در  
 کمال شتابی بکار رود چه در دیدن است و در دیدن مکرر را یک سکون در میان  
 ضروری است تا امتیاز بین حرکت و بوقوع آید و هرگاه که در دیدن سرعت باشد  
 بحسب سرعت سکون مذکور کمتر گردد و حتی که در حال استیصال سکون ممتاز نشود و گویا  
 فاصله سکون چنان از میان رفته که هر دو حرکت با هم متصل شده یکی گردیده و در  
 اعلم بالصواب فقط قوله و حق این است که گفته این کلمات بر آتش است  
 الخ بر اهل بدوش تحقیق نماند که اشباع عبارتست از خواندن حرکات ثلثه بحشتی  
 که از هر یک آن حرفی که مناسب آن حرکت باشد از حرکت بدوش پدید آید و در شل سار  
 از سر و او فادان از او فادان و ایستادن از او ایستادن اگر اوقات مذکور باشد

اشباع باشد یا نه که آخر کلام اول آن کلمات متحرک بجز کت فخته بوده باشد و این  
 باطن است زیرا که او در کلمات تانازی ساکن باشد و اگر کوئی اشباع بمعنی لغوی  
 مراد داشته باشد اصطلاحی گوئیم و اول باب دوم ازین ایامیکند و در باب مذکور همین اشباع  
 اصطلاحی باشد خودش مذکور است و اینجا بمعنی لغویش معاد کر یا فخته نه است و اما کافی فقه  
 قوله کشتی شکستگانیم ای باد شرط بر خیزانجی یعنی فانه که توضیح ان مقام بدین عنوان  
 بر روی کار میرسد که درین شهر در اکثر شخ در مصرعه اول لفظ شکستگانیم ازاده شکستن  
 و در بعضی شخ شکستگانیم ازاده شکستن یافته شده بر تقدیر شخ اول لفظ آشنا بمعنی  
 شناخته شده باشد درین صورت بجای میرسد که بر خیزانجی برود و در شخ خیزانجی  
 تا توجیه بر سرست درست نشیند پس تقریر این معنی چنان باشد که کشتی شکستگانیم  
 ای باد شرط برود و بدین که با غایت قریب کشتی بر ساحل مراد ظاهر است  
 ندارد زیرا که بر ساحل رسانید کشتی سالم کار شرط است نه بر ساحل رسانیدن  
 کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع است درین صورت شاید که آن یار شنا کنند  
 که در دریای بطریق آب درزی ماهرست بر حال شکسته مارحم آورده دست و پا زده مارا  
 از وسط پلاک راند و این اکثر است که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب باشد ملاحان  
 و دیگر شنا کنندگان بواسطت خود نشیندگان کشتی را بیرون برند و بر تقدیر شخانی  
 بمعنی دوست خواهد بود و تقریر آن چنین باشد که کشتی شکسته ایم و یار آشنا  
 دوست آنسوی دریای ماند و شوق دیداریش میخواند که هر چه زودتر دولت وصال  
 روزی گردد ای باد شرط بر خیز و هر گرم درین شو شاید که بواسطت وزیران  
 کشتی نزد تر بر ساحل مراد رسد و یار دیگر دولت دیدار او نصیب ما مایوسان گردد

اما بر اهل طبع که مشوره کافی سهل ترین امر اندیشه کاوش پیشه ایشان است مخفی نخواهد بود  
که تقریر اول به وجه خالی از رکاکت و خلل نخواهد بود یکی آنکه بر خاستن نسبت به باد  
بمعنی سرگرم و زید شدن است نه بمعنی تذکور و دوم لفظ با هیچ فائده نمی بخشد و  
معمدا تقریر ثانی بشرط نسخ اول و تقریر آشنا بمعنی دوست بی هیچ تردید و موقعیت  
می تواند رسید و آن اثبت که شکستی از نادوستی چوب کشتی باشد نه از پاره یا شستن  
آن یعنی کشتی ما بر سیده و نادرست شده و غالب که بشرط درنگ لطمه اوج در کشتی را  
از آفت غرق ایمن نگذارد و ما را شوق دیدار دوست بیتیاب ساخته میخواهیم که  
زودتر بمجهول دولت وصال او مشرف گردیم پس ای باد شرم بر خیز شاید که کشتی  
بواسطه تونر و تیر ساحل مراد رسیده مارا بر دیده دارد دوست بکا میاب گرداند و الله اعلم  
بالصواب فقط قوله بدریاد در مشایع بیشتر است و راجح پس معنی ظرفیت و استعلا از در  
باشد و موحده زائده خواهد بود و همین است مذهب جمهور اگر گوی پس در یاد و پس  
بر مجهول بر قلب باشد و متعارف در حروف ظرف و استعلا خود آفت که مقدم باشد  
گوئیم بالعکس نیز آمده بدریاد گویید بیت چه را عتقا بود و آندم که آید در برم و در  
اگر چه باز از غمره چه را ختمانند و لبر به مقصود و بالتشیل مصرع ثانی است ای بر دل  
در بعضی گفته اند که چون بای موحده برای ظرفیت و استعلا هر دومی آید در و بر برابر  
تفسیر المحضین می آید پس موحده را مفسره بفتح سین ممله و در و بر را مفسره کسره  
آن باید گفت و گاهی این حروف قبل از موحده نیز آمده چنانکه گوییم می لعل گون  
در بجام بلور و الله اعلم بالصواب فقط قوله و گاهی پسین ممله چون شار و سار راجح  
شارشین معجمه جانوری است سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و سار پسین ممله زینده است



سیاه و خوش آواز که خالهای سفید بریزه دارد شاربک شیبی محجوبی و همایکات سفید  
 پرند است سیاه رنگ و مانند طوطی حرف زنند و بعضی گویند که سیاه و است که چاک و  
 آوازها را در استان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است که چاک و خوش آواز که آواز  
 او را بقصد چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند و سارک بهین و سارک  
 مهلمتین جانور است پرند سیاه برابر بهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزارستان  
 او را میداند که گدازنی بریان قاطع - مال این تحقیقات مختلفه و اعمده معلوم میشود و دریا  
 میگردد که شین و سین مبدل اند و کاف زائد کرده اند اگر هیچ یک در شارب و سار و یو او  
 نیز زیادت و او از قبیل کاف شارب است اما شارب و یو او و کاف هر دو هم بنظر آمده  
 چه از یاد آن دریافت نیست چه او در شارب و ظاهر از هر تفسیر است چون پس و یو او  
 تفسیر زیاده کردن را راجع نباشد چه المصغر لا یغیر کما تقر فی موضع و شاید که سار و  
 یو او و رای سار باشد اما مثل آن دو او برای نسبت زائد نموده باشند و یکا تفسیر  
 کرده یا سار و یو او اصل باشد و یکا و مصغر و اشعار علم بالصواب قوله اما خبری که چاک  
 و مقابل نیز گانج - درین دو وجه است یکی آنکه جمیع اهل لغت این کلمه بدون واو نوشته  
 دوم آنکه اگر درین کلمه او باشد نظر برینکه با قبل آن خای معجمه و بعد آن حرف است  
 آن و او و او معدول باشد و درین صورت لازم می آید که خای اندک و مفتوح باشد نه مضموم  
 و حال آنکه فتح آن نه از کتب لغت ثابت شده و نه در قافیه شعری از اشعار است و درین  
 قوله ویرا غایت یعنی سافت و مقدار انج - باید دانست که تباری نایت می آید یعنی  
 سافت و مقدار چیز که از مکان و زمان و این بحسب تقسیم علمی یا تباری تقسیم میگردد  
 ابتدا ن غایت مکانی و انتها به غایت مکانی ابتدا ای غایت زمانی و انتها ای غایت زمانی

اما برای ابتدای غایت مکانی نمی آید و آنچه برای ابتدای مکانی است حروف از است  
 که آن خفی علی التامل و در انتهای غایت مکانی متناظر میگرد و چنانکه گوئیم برین بیان  
 یک شمشیر تا به دره و در ابتدای غایت زمانی مبتدا نکر نمیگرد و چنانکه گوئیم  
 تا عشق تو در سینه مکان کرده ام و در انتهای زمانی متناظر است که نکر گرد و یا نکر و  
 دوم چنانکه گوئیم بیت تمام است و دیگریم باید که گر نخواهند ز اهدم شاید و اول باشد  
 بیدار باشم تا صبح و روزه دارم تا شام فقط قولیم همگی و بر بی می طلبد زین ایام  
 انچه خفی نماند که لفظ همه در فارسی ترجمه کل است و کل باعتبار لفظ مفرد است و باعتبار  
 معنی جمع پس لفظ همه نیز بمنزله کل است هر گاه جانب لفظ آن مرعی باشد ضمیر مفرد است  
 و ارجح کنند که مافی هذا نسبتی قولی طلبد بصیغه المفرد و هر گاه جانب معنی آن باشد  
 ضمیر جمع بسویش راجع نمایند فلذا در بعضی جا این صیغه جمع بنظر آمده و بجای آن که  
 از یافته شده که لا ینحی فقط قولیم و طرد اللاب در محلی که اشتباه نمیشود انچه متبادر آن  
 است که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب تو صیغه و دوم ترکیب اضافی باشد برین تقدیر  
 حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب تو صیغه و اضافی میگردند متروک  
 شده و هر دو ترکیب مذکور بدون یا سه نویسد اما اینقدیم است که وارد می شود که اول  
 هر دو را یکی بیامی نوشتند بل یکی را بیا و یک را بی بیامی نوشتند هر چند جواب این نیز  
 میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین و یک را چنان می نوشتند و الحال هر دو  
 بیک وجه نویسد ای بدون یا اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب دو ترکیب تو صیغه باشد  
 یکی آنکه با ترکیب اضافی مشبته واقع شود و دوم آنکه مشبته نشود اما طرد اللاب بیامی نوشتند  
 در صورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی و تو صیغه متروک شده و هر دو

ترکیب تو می بیند را که یکی را برای تفرقه و دوم را طر و الیاب بیا می نوشتند بدون یا می بیند  
 برین تقدیر احتیاج تا و بی اندک و برنی افتد که لا ینخس علی من له اونی قائل فقط قیاس  
 ای بسا باد و بوش تکسینان بدلیج - باد و بوش نخت و بوش نخت اول و سکون دوم می بیند  
 خود نمائی و تکسین بر وزن تحسین نام بزرگ از بزرگان ترکان قیاس و بوش نخت و بوش نخت  
 را با عددی ترکیب و بدلیج - بر می آید باب فرهنگ که از نشه تحقیق سر خوش انداخته نماید  
 که عبارت متن نهایت مکرر واقع شده و تا اهل تحقیق را اشارتی باصل هر یک سینه از و در  
 تنگ فغان عرصه و نسبی را سر مایه استعداد دست میدهند آنچه درین باب از علم غیب برگشته  
 شنید صیالی بر توانداخته نیست که هر گاه خواهند که اعداد ما فوق عشر را تا عشرين با هم  
 ترکیب و بدلیج از در میان هر دو عدد در آرند و از کلمه اول حرف آخر را که ساکن باشد  
 محذوف کنند و اگر دو حرف ساکن باشد هر دو را بمنزله یک حرف پنداشته حذف  
 سازند و بعد از آن نظر کنند که بعد از حذف آنچه باقی مانده آخر آن چه حرکت دارد اگر  
 مفتوح باشد الف کلمه از را بحال دارند و اگر مکسور باشد یا اگر مضموماً باشد با و بدلیج  
 کنند چون باز ده که در اصل یک از ده بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت یافته  
 بود الف را بحال داشتند و سیزده در اصل سه از ده بود با را حذف کرده موافق حرکت  
 سین که مکسور باشد الف را با بدلیج کردند و نوزده در اصل نه از ده بود با را حذف  
 کرده الف را موافق حرکت نون که مضموماً بود با و بدلیج ساختند برین قیاس که دوازده و  
 الف بنده و بعد از حذف و او اصل بسبب فتمه دال الف و او شود و چهارده چاره  
 برای فتمه یا چهارده برای فتمه و هفده یا نوزده پس خلاف قیاس بود اما ممکن است که  
 دوازده در اصل بدون الف باشد و بالف استعمال یافته و چهارده و چهارده هر دو

در اصل باشد و برای مهمانان و زبیده باشند و همین مشهور گشته و پندیده که در اصل  
 هفت از ده بود اگر تا وفار که بر دو ساکن بودند مخدوف نموده و الف را بسبب فتحه با  
 بحال داشتندی باز ده میشد پس التباس به نوزده می آید چه نوزده هم باز ده است زیرا که  
 در اصل هشت از ده است شصت و نهم مخدوف شده باز ده هم رسیده و الف الحال بسبب  
 کثرت استعمال مخدوف گردیده و شانزده و پانزده در اصل هر دو بدون نون است اما چون  
 غنة زائده لاحق شده زیرا که اکثر بعد از حروف مدده نون غنة لاحق شود چون آسمان  
 و زبان و زمین و زمین و سنین و سون یعنی سوا این است آنچه از طریق باب الفین خیره  
 اندیشه است و اصل علم بالصواب قولی که قاعده شصین اکثر در آخر اسماء فاعله ضمیر غائب  
 و مبالغه در بیجا آمدن از ضمیر غائب لفظ است بقربینه قوله تا در آخر اسماء یعنی تو که گاهی  
 انداز تر جمه پیش و غلامش اسپ او و غلام او کرده فقط



ع ۱۲۱۳

DUE DATE

ف ۹۱۵۵

		۷۶	۷۸

